

داستانِ ترکنازانِ ہند

ہندی غزنین بیفزود و لاہور را پایِ تختِ کشور ہامی ہند
 ساختہ بغزنین بازگشت

۵۸۰ مسعود سوم در سال پانصد و ہشت تازی و یکہزار
 و ۱۱۱۱ لایکد و چہارودہ فسرنگی پس از شانزدہ سال شہر بار
 زخت از گیتی برون کشید

ارسلان شاہ

بجزئیکی از داستان نویسان کہ نوشته است پس از
 مسعود پسر او شیرزاد نام افسرِ غزنین بر سر نہاد و پس از
 یکسال پادشاہی برادرِ او ارسلان اورا کشتہ تخت
 ازو گرفت ہمہ برانند کہ ارسلان شاہ پورِ مسعود پس
 از پدرِ ارایِ تخت و دیہیم گشت مگر درین سخن
 نیست کہ تا دستمش بکار و بارِ خسروی بند شد سر
 شکر می بلند کرد و ہمہ برادرانِ خود را از پای در آورد

نغرنویان ارسلان شاه

بجز بهرام که از چنگ بیداد او گریخته بسجرا پناه برد سبخر
 کرد دلداری خواهرزاده خود برآمد و برای آگاهانیدن ارسلان
 روی بغزنین نهاد مگر از رگزیر خواهر خود اندیشناک بود و
 نمیدانست که چگونه رفتار کند که مایه پشیمانی نگردد تا در سبت
 که نامه از وی باو رسید و از آن آشکارا شد که وی نیز
 از بیداد ارسلان که چندین پسران ویرا پیش چشمش
 از پای درآورد دل بریانی دارد پس با دل آسوده خود را
 بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکدو شخصت
 ز بخیر پیل اورا بیک فرسنگی شهر پیشباز نمود و پس
 از ناورد سختی تا بایستادگی نیاورده به هندوستان
 گریخت سبخر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر
 تخت نشاند و خود سوی غمراسان راند ارسلان چون
 از بازگشت سبخر شنید با لشکر هندوستان بغزنین رفت

داستانِ ترکنازانِ ہند

بہرام از سرِ راہِ او برخاستہ بیامیان گریخت سنجہ سپاہ
 خراسان را بیاری او فرستاد تا او رفتہ ارسلان را
 شکست داد و تخت را داور شد ارسلان از آن شکست
 بمیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبال او رفتند و او را
 گرفتار کردہ بہ بہرام سپردند پس بفرمانِ بہرام کشتہ شد
 سہ سال دستِ شہر یاریش بنا بجاری کتادہ بود
 بہرام شاہ

چون بجایِ برادرِ دیہیم پدر بر سر گزاشت چند بار بہندوستان
 تاخت تختین بار بگوشمالِ گردنشان لشکرِ لاہور کہ دست
 نشانہ برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگان
 خود را بر کار کردہ بغزنین بشد

باز چون شنید کہ سہ سالارِ لاہور لشکرِ فراوانی از ایرانی
 و تازی و افغان و خلیج فراہم نمودہ راہِ خود سری پیش

غزنویان بهرام شاه

گرفته است بهند تاخت و با او جنگیده تا بودش ساخت و
 سالار حسین پور ابراهیم را سپه سالار آن کشور گردانیده
 بغزنین رفت

بهرام شاه در آغاز شهر یاری روزگار خود را بهم نشینی
 دانشوران میگزرانید و هرگونه رفتاریکه شایسته پادشاه
 بزرگ و اوگر بخشنده بود از او هویدا میگشت چنانکه سنا
 و نظامی و حسن غزنینی که در روزگار او بوده اند نامه ها بنا
 او نوشته اند مگر در انجام کار کردار ناپسندی از دست
 او سرزد که هم مایه تباهی و بدنامی خودش شد و هم
 به ورافتادن خانه اش و کوتاه شدن دست نژادش
 از پادشاهی کشاید

داماد خود قطب الدین محمد سوری را که فرمانده غور بود کشت
 سیف الدین سوری بنو سخوابی برادر آهنگ غزنین نمود

داستان ترکمازان ہند

پہرام شاہ ناگزیر روی بگریز نہاد و در کوہستانہایِ خاوری
پنہان شد

مردم غزنین در مہربانی و یاری کوفتند و بجا رو ب
چاپوسی برگونہ گرد رسیدگی کہ در دل سیف الدین از
رگزر آنها بود یکبارہ رفتند

سیف الدین با فسونہایِ مردم غزنین و برفتارهایِ خوش
خودش کہ در جای آنها ہویدا میساخت فریفتہ شد
و از مردم غزنین آسودہ دل گشتہ برادرش علاء الدین را
ببیشتر بزرگان شکر بخور فرستاد و خود در غزنین ماند

چون زمستان رسید و راہ آمد و شد بخور بستہ گردید مرگ
غزنین کہ با بہرام شاہ در نہان راہ داشتند اورا بغزنین خوانند
سیف الدین چون شنید کہ بہرام شاہ با سپاہ آمادہ
نزدیک غزنین رسیدہ است خواست کہ از پیش

غزنویان بهرام شاه

برخیزد مردم غزنین نگزاشتند و پیمان بستند که تا دم و اسپین
 برای او جانبازی کنند مگر چون هر دو لشکر بیرون غزنین
 بهر سیدند از گرو او پاشیدند سیف الدین با چند تن از
 غوریان تنها ماند پس او را گرفته نزد بهرام شاه بردند
 بهرام شاه بغزنین درآمد و فرمود تا روی سیف الدین
 را سیاه کرده بر گاو بخت تا توانی نشانند و در کوچه ها
 و بازارهای غزنین گردانیده با خاری بسیار در شکنج کشیدند
 و سرش را نزد سبخر فرستادند مجد الدین وزیر او را
 نیز دازدند

چون این گهی بعد از الدین رسید جهان روشن در پیش
 چشمش تیروتار گردید و با شکری توانا یکبند جوانی خون
 برادر بغزنین شتافت از نیسوی بهرام شاه یک ایلمچی نزد
 او فرستاده پیام داد که اگر میخواهی گرو دودمان پادشاهان

داستان ترکنازان هند

غور بسپهر نابودی نه پیوند از هسمان ره که آمدی برگرد و
اندیشه این سوی مکن که هرگونه سامان برکندن ریشه ترا آ^{وده}
در دست دارم و خود با سپاه گرانی در پی ایلیچی روان شد
علاءالدین پاسخ راند که مرا بکشور تو چشمداشتی نیست آنچه
مرا بجناب تو واداشته است این است که از روی
آزمایشی که از خوی روزگار بدست من آمده میدانم که تو
از من شکست خواهی خورد زیرا که تا جهان بوده جهان بانان همیشه
با یکدیگر پیکار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر از ابراهیم
نرسانیده اند و هیچگاه از دست آنها در جای یکدیگر
آنچنان کاریکه تو با برادر من کردمی سر نزده مگر آنگاه که روزگار
بزرگیشان بسر رسیده و بخت تختشان برگشته باشد
سر انجام کار ایشان بپاشش کشید و پس از ناورد
بیمناکی که نزدیک بود پای غوزیان از جای در رود با مرد

غزنویان بهرام شاه

و دلاوری سترگی ایستادگی نمودند شکست بشکر غزنین
افتاد و دولت شاه پور بهرام شاه که نوجوان دلاور و سپه
سالار لشکر پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان
گریخته آنجا از فشار رنجبانی که خود بدست خود برای خود
خرید و از بسیاری اندوه مرگ فرزندش در سال ۵۴۶
پانسد و چهل و هفت تازی و یک هزار و یکسد و پنجاه و دو سال
فترنگی پس از سی و پنج سال تازی یا سی و چهار
سال پارس که بیادشاهی گزراوند نمود
اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین باغزنین و
مردمش پس از گرفتن آن کرد مانند سوزاندن
آن که در آن روزها سختین شهر آسیا بود و کشتار
مردان و زنان آن که با ساز و آواز و نبال سیفالدین
سوری افتاده رسوائیها بسرا آورده بودند و ویران نمودن

داستان ترکنازان ہند

ہر سیادی کہ از نشانیهای پادشاهانِ غزنین بود از آنروی کرد کہ از آن گروه آن گونه رفتار زشت بآوردن شدہ بود مگر آن بدنامی جاوید کہ از کردارِ خودش در غرہ و چہرہ داستانِ زندگی او شد بہزار فشار سیاہ تر است از آنکہ بہرام شاہ بر سر نامِ نیکِ خود آورد

خسرو شاہ

و جابجا شدنِ تختِ البتکین از غزنین بہ لاهور

پور بہرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختکامیش شنید بلاہور رفتہ آنجا را پایِ تخت نمود با جسگزارانِ ہندی او اورا با جوشش فراوان و دگر می بسیار پزیرائی نمودند و از اینکہ پایِ تختِ پسرانِ سبکتگین یکبارہ بہ ہند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مرز پانچوہ خودشنیدی آشکار کردند

غزنویان خسرو شاه

اگرچه پاره نوشته اند که بهرام شاه در غزنین مرد و خسرو شاه
 بهمانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که بر او تاختن آورد جنگیده
 شکست خورد پس از آن زنان و فرزندان خود را برداشته

به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیرا که علاءالدین با بهرام جنگ
 کرد و او را شکست داده و آواره گردانیده یکسر بغزنین شد
 و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هر چه بود و نبود در هفت روز
 آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدین جهانسوز فرنامیده شد
 و از آنجا روانه فیروزه کوه شده چندی بیاده نوشی گزرا نید
 و سرگزشت آن روزهای او در داستان پادشاهان غور
 نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته اند از لاهور شکر بغزنین کشید و علاءالدین
 از پیش برخاسته خواهان آشتی شد و خسرو شاه پشت ^{مصری}

داستانِ ترکنازانِ بوند

سنجر نیز پذیرفت و پس از آنکه سنجر بدستِ غزان گرفتار شد علاءالدین بغزنین روی نمود و خسروشاه بلاهور برگشت نباید درست باشد زیرا که سنجر چهار سال در چنگِ غزان گرفتار بود یک سال پس از رهائی مرد و مایهٔ نسیمالِ او را رشاہ مرد) یافتند و آن پانصد و پنجاه میشود و پیرام در سالِ پانصد و چهل و هفت که سه سال پیش از مرگِ سنجر بود بمرد از نیروی بسکامیکه خسروشاه بختِ لاهور برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسروشاه به پشتِ گرمی کدام سنجر شکر از لاهور به غزنین کشیده و سر از آشتی کردن با علاءالدین جهانسوز باز زده باشد مگر اینک گفته شود که خسروشاه در سالِ پانصد و چهل و نه که شنید سنجر را گردیده با مسیّد یاری او بغزنین شد و چون آنجا رسید آوازهٔ مرگِ او را شنیده باز بلاهور برگشت

غزنویان خسر و ملک

خسروشاه در سال پانصد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار و ۵۵۵
یکصد و شصت و هفت فرنگی در لاهور چشم از تخت غزنین پوشید و ۱۱۶۰
هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

خسر و ملک

در لاهور بجای پدر بر تخت فرماندهی نشست همه
کشور انیکه پیش از آن بدست سپهکشان غزنین کشاده
شده بود زیر فرمان آورد و دلداری بزرگ و کوچک
برآمده خرد و بزرگ زیر دستمان را در پیروی فرمان خویش
خوش داشت غزنین نیز بدست چاکران او کشاده شد و زیر
فرمان او بود تا در سال پانصد و شصت و هفت تازی

که غیاث الدین غوری از گماشتگان او باز گرفت

مگر شهاب الدین محمد غوری بگرفتن و داشتن غزنین بسنده
نکرده چشم بر کشوران هندی پسران سبکتکین نیز در تخت

داستان ترکمانانِ ہند

نخست ہمہ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند
 ۵۷۶ ہجرت آورد پس در سالِ پانسد و ہشتاد و شش
 ۱۱۸۱ تازی و یکہزار و یکد و ہشتاد و یکِ فرنگی باشکر
 آراستہ بلاہور آمد خرد ملک دژگزین شد شہاب الدین
 دید کہ کلید کشادین دژ از ہیچروی پیدار نیست باخسرو
 آشتی نمود و فرزند او ملکشاہ را کہ کودکِ خرد سال
 بود گروی گرفتہ برگشت

چہار سال پس از آن باز یورش بر د و کامیاب نشد
 ۵۸۲ تا در سالِ پانسد و ہشتاد و دو تازی و یکہزار
 ۱۱۸۶ او یکد و ہشتاد و شش فرنگی رنگِ شگفتی
 برانگیخت و با نچہ دلش میخواست رسید

نامہ دوستانہ بخسرو ملک بگاشت و نوشت کہ ملکشاہ
 جوان شدہ آرزوی دیدارِ پدر دارد و من اینک اورا

غزنویان خسرو ملک

به نزد شما میفرستم
 در پی نامه ملک شاه را با ارمغانهای گوناگون روانه لاهور ساخت
 و بزرگانی که بر نگاہبانی او گماشته بود فرمود که او را با بستگی
 برند و در راه او را بپاوه نوشی وادارند و در هر فرودگاه
 یکروز و دوروز بمانند

از میسوی خود با بیست هزار سوار یکتاز از راه دیگر ایوار و شیر
 نموده و پیش از رسیدن ملک شاه بدانجا رسیده ارب
 پادشاهی را گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ سو
 گریزگاهی ندید خود را سپرد او نمود و شهر یاری خانه غزنین
 در هندوستان نیز بهین جا انجام یافت بیست و هفت
 سال بر تخت لاهور فرمان راند

در بنیاد و خانه پادشاهان غور

آنچه نویسندگان کارهای جهان درباره بنیاد خانه غور نوشته اند

داستان ترک‌تازانِ هند

همانند یکدیگر نیستند برخی سوری نامی را که همگام شاهان
 خانه روی کرد و پسرش آن محمد سوری بوده که بدست محمود
 گرفتار شده خود را از کمین نگین زهر آلود کشت به بیت
 و پنج یا بیت و نه پشت به دهاک مار و کوش تازی می‌سازند
 و نام نیاکان او را یک‌بیک یاد می‌نمایند مگر دستاویز
 استواری که زهنمون راستی گفتار آنها بتواند شد
 در کار نیست

و پاره برآیند که سلطان محمود غزنینی پس از فرو شدن
 محمد سوری پسر او ابوعلی را بجای او نشاند و او چون سر
 از فرمان محمود باززد محمود عباس پور شیب پسر
 محمد سوری را که برادرزاده ابوعلی بود بجای او برگماشت
 عباس با سلطان ابراهیم بهمز و در جنگ بچنگ
 لشکر او افتاد و فرمانفرمانی غور بدست فرزندش محمد آمد

در بنیاد خانه پادشاهان غور

و او فرمان شاه را چاکری نمود تا در گذشت پسر او قطب الدین محمد
 حسین که بسیاری او را نیای بزرگ پادشاهان غور میدانند
 جای پدر گرفت و در کارزاری از زخم تیری که از لشکر دشمن
 بجوشش رسید چشم از جهان فرو پوشید
 و پسر او سام از درختی پادشاهان غزنین به بند گریخت
 آنجا پیشه بازرگانی پیشگرفته در اندک روزگاری پول بسیار
 بهم بست و خواهان بازگشت زاد بوم شد بازن و فرزند
 بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فرو شدند
 مگر پسر او عزالدین یا عزالدین حسین که بخواست خدا
 و دستگیری تخته پاره تندرست بکنار رسید گویند شیری
 هم که در آن کشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانروز
 در دریا همراه مهربان او بود تا چون بخشکی رسیدند بسوی
 بگریخت حسین سیاهی شهری از دور بدید چون بد آنجا رسید

داستانِ ترک‌تازانِ بوند

شب بود در بازاری بخت کز مه با بگمانِ آنکه دزد است
 او را گرفته بزدان بروند بخت سال برنج زندان گزرا نید
 تا فرمان ده آن شهر بیمار شد و برای بهبودی او
 برهائی زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
 از آنجا روی بغزنین نهاد در راه دوچار راه زنانی شد
 که گرد و بر غزنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیم غزنی بکده
 سوار برای گرفتن آنها تا مزد فرموده بود آنها چون حسین را
 جوان بلندبالا و تهنمتن یافتند او را اسب و ساز جنگ داد
 از همراهی او یکی بر شماره خود افزودند در همان شب گماشته گان
 ابراهیم بر آنها دست یافته همه را بسته نزد او بردند شاه
 فرمود تا همه را روبروی او گردن زنند چون دژ خیم
 دست بستن چشم حسین کشاد حسین آهی از دل کشید
 و سخنانی بر زبان راند که دل او را بدرد آورد دژ خیم سرزشت

در بنیاد خانه پادشاهان غور

اورا شنیده بسر کرده خود بازگفت و او آنرا بنیاد تخت بلند
 خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیش خود خواند و
 چگونگی را پرسید و چون همه سرگزشت حسین را شنید
 و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود او را بخشید
 و جامه های سرافرازی خوشنودش نموده در بان خویش سخت
 و دختر یکی از خویشان خود را باو داد حسین روز بروز کارش
 بالا گرفت تا در روزگار مسعود پور ابراهیم که فرمان پادشاه
 غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزند بی میانجی قطب
 الدین حسین میدانند

باری هر چه باشد درین سخن نیست که نیاکان پادشاهان
 خانه غور از کهن ترین تیره های افغان بوده اند که سالها
 در آن در آن سرزمین بزرگی نموده اند و از روی داستان
 هیچگاه زبردست نیز نشده اند تا چند سال پس از

داستان ترکنازانِ هند

گشته شدنِ یزدگرد که بدستِ لشکرِ تازی بکیشِ اسلام

نیز در آمدند

اعزالدین حسین را از شکیم زنی که از شاهزاده خانمان
 خانه غزنین داشت هفت پسر پدید آمد که آنها را هفت اختر
 گردنده نیز گفتندی نخستین ایشان فخرالدین سعود دوم
 قطب الدین محمد که دامادِ بهرام شاه بود سوم شجاع الدین علی
 که در جوانی ور پرید چهارم ناصر الدین محمد پنجم سیف الدین
 سوری ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین
 و چون بیادشاهانِ خانه غزنین و سلجوق کوچک می نمودند
 خود را بزرگی و آسایش گزرانید تا جهان را پدرود گفت
 پسران او که هفت برادران بودند پس از روزگاری که چون
 خوشه پروین فراهم مانند مانند دخترانِ لاش از بهرگر
 جدا شدند باد و سستن از آنها که بیادشاهی با میان

غوریان قطب‌الدین محمد

و بدیشان و زمین داور نامور شدند مارا کاری نیست زیرا که
 به بند نیامدند و از آنها که باندیشان با بستگی دارند
 اگر چه سختین شان شهاب‌الدین است مگر چون پوستگی
 آنچه او را به بند کشید به قطب‌الدین است از قطب‌الدین
 آغاز میشود

قطب‌الدین محمد

پادشاه غور و داماد بهرام‌شاه غزنینی بود شهر فیروزه کوه
 را بنیاد نهاده تختگاه خود ساخت برای شکارگاه ویژه خویش
 زمینی را باندازه دو فرسنگ چهارکوش از دوسوی دیوار
 کشیده در گوشه و کنار آنها کاخهای شاهانه برافراشت و در کنار
 خسروانه بهم بست راست یادگار بهرام‌شاه را آگه‌باندند که
 قطب‌الدین سرپای نهادن بر تخت غزنین وارد بهرام‌شاه
 باندنش فرمانداد و چون او بیایه تخت رسید گرفتارش

داستان ترکنازانِ هند

نمود و چیز خویشش کرد

سیف الدین سوری

همراه برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بخت برادرش را برگشته دید بفیروزه کوه شتافت و با شکری آماده بغزنین برگشت بهرام شاه تاب برابری نیاورده بسوی هند گریخت و چنانکه در سرگزشت بهرام شاه گزارش رفت سیف الدین پس از برآمدن تخت غزنین گول شهر نشینان را خورده برادر خود بهاء الدین سام را با شکر لغور فرستاد و بدبختانه او وزیرش مجد الدین بدست بهرام شاه که بخوابش مردم غزنین از سوی هند بازگشت پس از رسواییها کشته شد

علاء الدین

چون بهاء الدین سام از پیشگاه برادر فرمان والائی یافت و با سپاه بلائی بفیروزه کوه شتافت هنوز آنجا زمستان

غوریان علاءالدین

بسر نبرده بود که آگهی جانگداز برادر خود سیف الدین را شنید
و با آنمایه سرگرمی و جوش بفرایمی سپاه کینه لاش پرداخت
که از بیماری آبله فروشد علاءالدین همان شکر را برداشت
و درفش خونخواهی بکینه جوی خون بیگناه برادر بسوی غزنین برافرا
و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهر آراسته
را در کبفته توده خاکستر ساخت و بجز از آن محمود و مسعود
ابراهیم آتش گور همه پسران سبکتگین کشید و استخوان
همه شان را سوخته ساخت از آنجا بیپاره شهرهای خراسان
دست اندازی کرده روی به فیروزه کوه نهاد و چندی در آنجا
بنحوش گزرائی پرداخت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد
و شهاب الدین محمد پسران بهاء الدین سام را تخت فرماندهی
کشوری بداد پس از آن از ایشان بدگمان شده هر دو را در
نهاد و چون خود را بیش از آنکه در دل داشت توانا دید دست

داستان ترکنازان هند

دست از فرستادن اندک پیشکشی که بر ساله نیاکان او به
 پادشاهان سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و بهرات را
 از گماشتگان سخر بچنگ خود در آورد ازین روی کارش با سخر
 بچنگ انجامید و در کارزار بدست لشکر او گرفتار شد سخر
 سخت او را زندان کرد و چون شنید که مرد سخندان ^{نشمنده}
 و چاره سرامی سخن پیونداست و در شیرین زبانی و شکفت
 گفتاری کینای روزگار خود است او را پیش خود خواند و پس از
 چند روزی بادی خوش بکشور خویشش فرستاد و او بفیروزه ^{کوه}
 آمده روزگاری بخوشی و آسایش گزراند تا در سال پانصد
 و پنجاه و یک تازی و یک هزار و یکصد و پنجاه و شش فرنگی
 که کالبدش از جامه جنبش برهنه ماند

سیف الدین محمد

پور علاء الدین چون در شهر فیروزه کوه پای بر تخت غور گزاشت

غوریان سیف‌الدین محمد

نخستین کاری که کرد این بود که بند از غیث‌الدین و شهاب‌الدین
 که او را محرز‌الدین نیز می‌گفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمانی
 کشوریکه پیش داشتند برگماشت دست بخشنده‌گی باز داد
 و دیش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشت او بود و نیکوئیها
 که در کنش داشت در روزگار او بکتن از بازیافت سودگونه
 بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هر که بدرگاهش رومی نهاد
 او را بدانچه درخواه او بود فرمان داد بی‌چیک از کارمانیک
 بدست او از درستی درآمد در درستی خوی و راستی منش
 کمتر از آن نبود که درباره برادرزادگان پدر خود نمود اگر روزگار پادشاه
 او تا دیر کشیدی گل چهره کار زیردستان رنگ دیگر پذیرفتی و
 باغ آرزوی امیدوارانرا گلهای خندان شگفتی گمرا از رهگذر
 خشمیک از دیدار ناگواری برو چیره شد تخم دشمنی در دل
 یکی از چاکران کیسندجوی خود کاشت و جان گرامی خود را بر سر

داستان ترکنازان بوند

آن کارگزار داشت و در آغاز خسروی از پای درآمد گویند روز
در بارگاه شمش افتاد بر یکی از سرداران خود که از ستا بیایش
آراسته بود بزورهای گوهر نشان گران بها که همه از آن زن خودش
بود که پس از گرفتار شدن پدرش بدست لشکر سجز از
بشن و بروی کشاده لختش کرده بودند

سیف الدین از دیدن آنها بیتاب شد و رشته شکیبش
چنان گسیخته گشت که او را از دست خود گشت برادر آن
مرد ابوالعباس نامی آن رفتار را دید و در آندم دم نزد خشم خود
فرو خورد و آن کیسه در دل گرفت و در کشیک بزنگاهی بود
تا هنگامیکه سیف الدین را بر در غزنین باغزان سرگرم
کارزار دیده نیزه پهلوی اورد و او از اسب فرو غلتید چشم
یکی از ترکان بگرشیر زنگار او افتاده دیده از بدان دوخت
و خواست که آنرا از میانش بکشد چون تنگ بود دست نداد